

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من ميباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم ویر زنده یک تن ميباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۳۱ جنوری ۲۰۱۴

یاد بادا روزگاری ...

در یکی از مقالاتی که به دوازده سیزده سال پیش ارتباط میگیرد، نوشته بودم که:

"انسان در زمان گذشته زندگانی میکند."

این به چه معناست؟؟؟

این بدین معناست که آنچه را انسان از خود و دیگر موجودات درک میکند، همه و بلااستثناء محصول زمان گذشته است؛ یعنی در زمان گذشته ساخته شده است.

در همینجا بلافاصله باید بیفزایم که در زبان دری دو مقوله متفاوت "زندگی" و "زندگانی" را در دسترس داریم و چه خوب است که زبان دری بین این دو مقوله فرقی بارز را قائل شده است. "زندگی" که مقابل "مرگ" است، مدلول بیولوژیک دارد؛ در نسخی که "زنده" و "مرده" مقابل هم قرار دارند.

در صرف زبان دری آموخته ایم که بسا ترکیبات زبان دری از "ریشه مضارع" ساخته میشوند؛ از جمله "صفت فاعلی". مثلاً "رَو" ریشه مضارع از "رفتن" است، که با چسپیدن پسوند "نده" از آن صفت فاعلی "زَونده" ساخته شده است. یا "نویس" ریشه مضارع از "نوشتن" است که با پیوستن پسوند "نده" از آن "نویسنده" در ست شده است. همین قسم:

کردن - کُن - کننده؛ دیدن - بین - بیننده؛ نمودن - نُمای - نماینده؛ شنیدن - شنو - شنونده؛
گشتن - گرد - گردنده؛ گفتن - گوی - گوینده؛ زدن - زن - زننده - کُشتن - کُش - کُشنده؛
کُشیدن - کُش - کُشنده؛ کِشتن - کار - کارنده؛ شکستن - شکن - شکننده؛

به همین سان "زی" ریشهٔ مضارع از مصدر "زیستن" است که با پیوند با "نده" از آن "زینده" ایجاد گردیده است. اهل زبان که بر اقتصادی بودن کلمات و تسهیل در تلفظ آنها توجه و عنایتی خاص دارند، به مرور زمان "ی" را از کلمهٔ "زینده" ساقط ساخته و کلمهٔ "زنده" را جور کرده اند. پس "زنده" در اصل خود "زینده" بوده که از ریشهٔ مضارع "زی" مصدر "زیستن" به وجود آمده است. حسن عمید که در فرهنگ مشهور خود، "فرهنگ عمید"، عادت کرده است برای هر لغت دری، هرو مرو شجره ای از زبان پهلوی بتراشد، "زنده" را نیز با "اصل" zindak = پهلوی ارتباط میدهد. اما برداشت گرامری و دستوری من از کلمهٔ "زنده" همان است، که آوردم.

کیفیت بلافصل یک "جسم زنده" یا "زنده جان"، "زنده بودن" یا "زندگی" ست. پس "زندگی" نسبت مستقیم با "زنده" دارد و خاصیت اصلی "جسم زنده" را نمایش میدهد. جمع دری کلمهٔ "زنده" ترکیب "زندگان" است؛ و مراد از "زندگان" همانا "انسانها"ست. اگر "ی" مصدری را بر آن علاوه کنیم، کلمهٔ "زندگانی" از آن برمیخیزد. پس "زندگانی" منسوب است به "زندگان" و مجموعهٔ ارتباطاتی که "زندگان" بین خود قائم میکنند.

دیده میشود که "زندگی" و "زندگانی" هم از نگاه ساخت صرفی و گرامری و هم از نگاه مدلول و مفهومی که از آنها گرفته میشود و یا باید گرفته شود، از هم کاملاً متفاوت و متباین اند. فرهنگهای لغت زبان دری/فارسی متأسفانه بین این دو کلمه فرقی قائل نشده و هردو را مترادف هم می آورند؛ که جفائی ست آشکارا بر هردو لغت!!! مکرراً گفته شود:

"زندگانی" که اسم مصدر از "زندگان" و منسوب بدان است، یک مفهوم کاملاً اجتماعی را میرساند و مراد از "زندگان" همانا "انسانان زنده" است. پس رابطه ای را که انسانان بین خود و در اجتماع برقرار میسازند، "زندگانی" نامیده میشود.

در بسا زبانهای دنیا به شمول زبان عربی، مُعادل مقولات دوگانهٔ ظاهراً مترادف، ولی در اصل متفاوت "زندگانی" و "زندگی" دیده نمیشود، چون هردو را با یک مقوله افاده میکنند و جایی که مفهوم باید صراحت حاصل نماید، کلمه ای شارح با آن اضافه میکنند.

گفتم انسان در زمان ماضی "زندگانی" میکند. آیا میتوان گفت که :

"انسان در زمان گذشته زندگی میکند؟؟؟"

جواب منفی ست، چون درین حالت باید فعل هم مطابق زمان ماضی استعمال شده و "انسان در زمان گذشته زندگی میکرد" گفته شود. چون انسان و هر زنده جان و جانور و حیوان دیگر،

تنها در زمانی "زندگی" میکند، که "زنده" است. به عبارت دیگر "زندگی" مُعادل "زنده بودن" است. با تأسف که اندک کس متوجه این باریکی ست و مقولات "زندگی" و "زندگانی" را در جای و موقع درست و مناسب آنها استعمال میکند.

گفتم آنچه داریم، همه محصول زمان گذشته است و عجیب رابطه ای بین زمان گذشته و حال و آینده که در یک مسیر تزلزل ناپذیر لاینقطع قرار دارند، وجود دارد. اگر به حساب ریاضی سخن گوئیم، مسیر زمان را که یک خط متوالی مستقیم است به سه قسمت تقطیع کرده میتوانیم، یکی نقطه صفر که مبدأ و خاستگاه محاسبه زمان شمرده میشود، که "زمان حال" نامیده میشود. هرچه در طرف راست مبدأ قرار دارد، مربوط "زمان ماضی" و آنچه در سمت چپ مبدأ واقع است، مربوط "زمان مستقبل" است.

به نظر من، آنچه را در اختیار داریم و یا آنچه وجود دارد، همه مربوط به زمان گذشته و ماحصل زمان ماضی ست. "حال" مرز بسیار کوچک مایکروسکوپیکی بین زمان "گذشته" و "آینده" است. "فوق العاده کوچک و کوتاه" ازین خاطر که، همان لحظه ای را که مثلاً همین اکنون و همین دم به نام "زمان حال" میندازیم، در همین دم به انبار "گذشته" تحویل داده شده و جزء "زمان گذشته" شده است؛ یعنی همان لحظه فوق العاده زودگذری را که "حال" میندازیم، در همان دم و در همان لحظه به "گذشته" پیوسته است. باز اگر بحساب ریاضی بگوئیم، ذات و کنه "زمان حال" وقتی مشخص میشود، که لمیت یا حدش را به "صفر" تقرّب بدهیم. پس زمان حال زمان بسیار بسیار و فوق العاده کوچک و کوتاه و "صفرمانند"ی ست که هر لحظه به کام "زمان گذشته" فرو میرود و جزء "زمان گذشته" میشود. حساب و نصاب زمان "آینده" هم مشخص است، چون "آینده"، فعلاً وجود ندارد. زمان با سیر لاینقطع خود هر لحظه از گدابی که به نام "آینده" فرض میکنیم، بطرف "حال" سیلان کرده و بلافاصله به آرشیف و تحویلخانه "زمان گذشته" تسلیم داده میشود.

بعد از تمهید بالا که شاید به مذاق بعض کسان خوش نخورده و سفسطه گوئی پنداشته شده باشد، می آئیم به اصل قصه:

به تاریخ دوازده جنوری شعر معنون به "قوت بازو گسست" را در استقبال از غزل مشهور ابوالمعانی بیدل با مطلع

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم
سجده ای چون آستان بر آستانی داشتیم

نشر کردم. در غزل بیدل قافیه "انی" و ردیف "داشتیم" حکومت کرده و ردیف "داشتیم" جمعاً شانزده کرت تکرار گردیده است. وقتی غزل استقبالی خود را از آن شروع کردم، هنوز چند بیتش فراهم نگردیده بود، که ردیف "داشتیم داشتیم" باصطلاح زنان کابلی سرِ یلم ریخت. همان بود که بدون خروج از وزن، ردیف را رها کرده و قافیه جدید "ست" را برگزیده و غزل را با همین هیئت به آخر رساندم.

این تغییر و انتخاب قافیه جدید، شاید متأثر از فحوا و مفهوم دو ضرب المثل کابلی بوده باشد، که ناخودآگاه مانند خون در رگهای ذهن من جاری ست. تکرار "داشتیم" و خوردن حسرت "داشتیم داشتیم"، یقیناً با خمیره این دو مثل جور نمی آید:

– "گذشته ره صلوات، آینده ره احتیاط!!!"

– داشتیم داشتیم به درد نمیخوره، از داریم داریم گپ بزن!!!"

در حالی که ضرب المثل اول در همین هیئت عامماً استعمال میگردد، ضرب المثل دوم کاملاً به قوام نرسیده و هنوز شکل و هیئت متحد المأل نهائی را به خود نگرفته است؛ یعنی که شاید به اشکال مختلف بر زبان کابلین جاری گردد، که حتماً هم میگردد!!!

برخاسته از همین دید و ذهنیت عام، بر آن شدم تا ردیف را ترک کرده و قافیه جدیدی را اختیار نمایم. در آن نشیده پنج بیت اول را به قافیه و ردیف حضرت بیدل سرودم و پنج بیت آخر را در قافیه ساخت خودم.

همان قسمی که انسان بعضاً خود کار خود را میپسندد، آن قافیه خودساخته هم در نظرم پسندیده آمد. حیف دیدم که گپ فقط به همان پنج بیت ختم گردد. اینست که همان پنج بیت را با ابیات دیگر عجین کرده و غزلی را که اکنون از نظر خواننده گرامی میگردد، ترتیب دادم:

یاد بادا روزگاری ...

نوش جان آن کسی کو میخورَد از مُزدِ شست
خرّما دستی که ورزد مرحمت بر زیر دست
با دغلکارانِ بی وجدان کجا بتوان نشست
این جهان پَروردِ ظالم را و عادل کرد پست
گوش بائی* کرد اگر باری ترا انصاف هست
ای بسا اقوام گیتی کز بُن هستی نَجست

این جهان در گردش است و آسمان در خیز و جَست
مرده بادا آن که آزارد دل آزرده ای
مهر ورزیدن به اهل صدق و دانش میسزد
تکیه بر دنیا و مافیها، همی نتوان نمود
گویمت از غیرت افغان و از کردار او
در کشاکشهای ایام و تلاطمهای دهر

ملت باغیرت افغان به صد لیل و نهار
 میروم زی خوان ایام و جسارت‌های آن
 یاد بادا روزگاری، کز خَمِ چوگان نَبست
 در جوانیها اگر بودیم، همچون پیلِ مست
 مشت ما گر یک زمانی سنگِ خارا میشکست
 هیچ کس از عالی و دانی درین دنیای دون
 کی کسی از عالی و دانی درین دنیای دون
 سیرِ گردون را کجا بتوان گرفتن، صد دریغ
 نی ز دشمن در هراس افتاد و نی از پا نشست
 تا بگویم شمه ای از منزل شست و شکست
 روزن سور و سرورم، گر خُم و مینا شکست
 دَورِ پیری در رسید و هَمّتِ نیرو بِخست
 نوبتِ پیری رسید و قُوتِ بازو گُست
 از گزندِ نیستی و هیبتِ پیری نَرست
 از گزندِ نیستی و هیبتِ پیری پَرست
 هیچ کس در دارِ دنیا، رخنهٔ پیری نبست

طیرهٔ جبر زمان را بین "خلیل" و حق بده

اینچنین بوده ست عالم، مست از روزِ الست

درینجا شرحی لازم می افتد در مورد گردش جهان و آسمان و چرخ و گردون و سپهر و ...:

کلمهٔ "آسمان" متأثر از همان دید و جهانبینی قدیم ترکیب گردیده است، بدین ترتیب:

"آسمان" در اصل خود "آس مان" یا "آسه مان" بوده؛ یعنی آنچه شبیه و مانندهٔ "آس" و "آسه" است. و مثال عملی و بسیار مروج "آس و آسه" را در زبان ما در "دستاس" و "آسیاب" مبینیم؛ بدین ترتیب:

- "دستاس" مخفف "دست آس" است؛ یعنی "آسِ دست" یا "آسِ دستی" یا "آس"ی که با دست میچرخد و به گردش می آید. پس "دستاس" مخفف "دست آس" است.

- "آسیاب" در اصل خود "آسِ آب" بوده است که نظر به قواعد صرفی "کسرهٔ قبل از "آ"ی آب با پیوستن با "آ" به "یاب" تبدیل شده است، چون از نگاه فونتیک "کسره" یا "زیر" در واقع "یای مجهول کوتاه" است. همان قسمی که "پیش" را "وا کوتاه" و "زبر" را "الف" کوتاه دانسته اند.

"آسمان" هم حالت تخفیف یافتهٔ "آس مان" یا "آسه مان" است و "مان" پساوندی ست که "شباهت" را میرساند.

البته در مورد توجیه و تسمیهٔ کلمهٔ "جهان"، همان شعر معروف را نمیتوان از نظر دور داشت، که :

آسان گذران کار جهان گذران را

زیرا که خردمند جهان گفت جهان را

و "جهان" (به کسر اول) صفت فاعلی از مصدر "جستن" و در معنای "خیزان" است.

در قدیم حدس میزدند که زمین مرکز عالم است و افلاک و آفتاب و ماهتاب و دگر ستارگان و سیارات دورادور آن میچرخند. از همین سبب در اشعار بزرگان زبان دری همین فلسفه ترسب کرده است، و نامگذاری "گردون" و "فلک" و "چرخ" و "آسمان" و امثال آنها بناء بر همین دید از جهان بوده است.

گوئی که نگون کرده ست ایوان فلکوش را
حکم فلک گردان، یا حکم فلگردان
(خاقانی)

ملک الشعراء عنصری بلخی که اعظم و اکبر شعرای زبان دری و استاد تمام استادان این زبان پنداشته شده است، چنین فرماید:

تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع تا فلکها را همی گردش بود همواره کار
همچنین بادی که هستی، جاودان با کام دل شادبخت و شادجان و شادطبع و شادخوار

مصدر "بودن" را در سابق در حالت مضارع به شکل "بادم بادی باد بادیم بادید باندند" تصریف میکردند که به حساب امروزی "باشم باشی باشد باشیم باشید باشند" میشود. پس بادی = باشی امروز ازین میانه فقط کلمه "باد" باقی مانده و دگر صیغه های قدیمی همه متروک گشته است.

* - در مورد استعمال کلمه "بائی":

مصدر "بایستن" را در دری قدیم در تمام صیغه ها تصریف میکردند؛ از جمله در حالت مضارع میگفتند: بایم، بائی، باید، بایم، بائید، بایند

ازین میانه امروز فقط صیغه "باید" باقی مانده است و صیغه های دیگر همه متروک گشته اند. کلمه "بائی" صیغه مفرد مخاطب است که در غزل بالا به حساب قدیم استعمال کرده ام و مفاد آن "باید بکنی" است.